

فلسفه و علم

جمشید جمشیدی

این نگارش کوتاه چکیده ای از یک کتاب ژاپنی^۱ است با همین عنوان.



Hisayuki Omodaka -1904~1995

تفاوت علم با فلسفه از منظر رویکرد

علم، پدیده های گوناگون (مادی، حیاتی، اجتماعی، روانی)، به عبارتی واقعیت ها را به اجزاء تقسیم می کند و با مطالعه دقیق یکایک آن ها دانش کسب می کند.

اما موضوع مطالعه فلسفه واقعیت یا پدیده معینی نیست، به بررسی کل هستی می پردازد. در مقابل علم که جزئی از هستی را مطالعه می کند فلسفه خود را درگیر کل هستی می کند. تفاوت بارز میان علم و فلسفه همین جزء گرائی و کل گرائی است. فلسفه به مانند رهبر یک ارکستر رفتار می کند تا آهنگ منسجم و ریتمیک زیبایی از داده های پراکنده عینی و ذهنی خلق کند.

علم با آنالیز جزء به جزء واقعیت ها یا پدیده های متظاهر در صدد دسترسی به قانونمندی مشترک میان آن ها می شود تا نظریه علمی خود را پایه گذاری کند. برای مثال، علم فیزیولوژی کوشش می کند تا پدیده زندگانی (حیات) را از منظر مکانیکی و واقعی پژوهش کند، اما کاری به جوهر (اصل) حیات ندارد. همان گونه که ملاحظه می شود علم همواره به دنبال کشف قانونمندی واحدی در پدیده ها است، اما فلسفه به گونه هستی پرداخته تا اصل وجودی آن را کشف کند. در مقابل علم که آگاهی به قانونمندی است فلسفه علم اصول است. "قانونمندی" رابطه مشترک میان پدیده هاست اما "اصول" در نهان بوده که پدیده را قابل امکان می کند. علم، هستی را از بیرون می نگرد حال آن که فلسفه هستی را از درون مشاهده می کند^۲. به عبارتی موضوع مطالعه علم ماده است حال آن که موضوع مطالعه فلسفه روان هستی است. علم، مطالعه هستی در فضا و مکان و سکون است حال آن که فلسفه مطالعه واقعیت در پروسه جریان (بُعد زمان) است.

تفاوت علم و فلسفه از منظر روش

روش مطالعه علمی چهار مرحله دارد. به ترتیب مشاهده، تفکر و تفحص، آزمایش و نظریه پردازی چهار مرحله مطالعات علمی را تشکیل می دهند. مشاهده اولیه سبب تفکر و یا حدس و

1. 哲学と科学 {改版} 澤瀉久敬 (omodaka hisayuki) —NHKBOOKS1288

این کتاب در سال ۱۹۶۷ منتشر شده است. نویسنده در سال ۱۹۲۹ در رشته فلسفه از دانشگاه کیوتو فارغ التحصیل می شود. او در سال ۱۹۵۴ استاد رشته ادبیات در دانشگاه اوساکا می شود اما به عنوان پژوهشگر فلسفه فرانسه معروف است. او کتاب های زیادی در زمینه های علوم انسانی و نظریه های علمی و طب نگاشته است. در سال ۱۹۶۸ در دانشگاه اوساکا بازنشست می شود و عنوان استاد افتخاری را دریافت می کند. - ج ج
^۲ این که اصولاً ماده درون (آگاهی یا هوشیاری) دارد یا نه بحث بسیار بغرنجی است که در عصر حاضر نظر نااشمنندان علوم کوانتومی و همین طور فیلسوفان را بخود مشغول کرده است. بحث پانسایکیزم (panpsychism) در میان فیلسوفان در شبکه های اجتماعی داغ است.

فرضیه در باره یک پدیده می شود اما برای راستی آزمائی این فرضیه اولیه لازمست تا از ابزار آزمایش استفاده شود. برای دسترسی به یک نظریه متقن علمی شاید لازم به انجام آزمایشات بسیار باشد. آزمایش لزوماً برای کشف واقعیت (فکت) نیست بلکه برای راستی آزمائی ایده یا تفکر آزمایش کننده است. معنای آزمایش بررسی درستی یا کذب آن چیزی است که در مغز دانشمند آزمایشگر می گذرد. بنابراین دانشمندان برای اثبات ایده خود ممکن است آزمایشات را تکرار کنند. بهره داشتن از ایده خلاقانه جایگاه دانشمندی را زیر سوال می برد. به عبارتی می توان بهر صورت تاکید کرد ایده دانشمند نکته کلیدی است. بدون داشتن ایده خلاقانه شخص چیزی جز یک تکنیسین آزمایشگاه نیست. روش علمی از یک استدال استقرائی بهره می برد. واقعیت (فکت) در چارچوب نظریه اثبات می شود نه این که نظریه پس از کشف واقعیت شکل گیرد. مشاهده و آزمایش خاصیت حسی یا بدنی دارد در حالی که تفحص و نظریه مربوط به فعالیت ذهنی شخص می شود. مشاهده و آزمایش تجربه گری، و تفحص و نظریه شاخصه منطقی و عقلانی دارد که از آن فاعل فعالیت هاست. ترکیب تجربه گرایی و عقل گرایی که می توان معقولیت گرایی (راسیونالیسم) باشد شاخصه علم است. علم معقولیت گرا سرشت واقع گرایی دارد. واقع گرا بودن به معنای قابل استفاده بودن، کاربرد داشتن در زندگی روزانه است. در نهایت می توان با اطمینان گفت هدف علم تولید دست آوردهای لازم برای بهبود و توسعه زندگانی روزانه بوده، امری که در نیازمندی آن جای شک نیست. علوم طبیعی یا علوم واقع گرا مدعی خلق جهان و تاریخ نوین است.

فیلسوف نگارنده کتاب معتقد است فلسفه "وظیفه دارد تا از راه خرد در ساحت هستی مبارزه بی امان کند". او می گوید فلسفه برای "زندگانی کردن" نیست برای "دانستن" است. فلسفه برای "تحرک" نیست برای "تفحص" است. در نهایت فلسفه "عمل" نیست، "نظریه" است. فلسفه تنها تفکر و تفحص یا مشاهده صرف هم نیست. فلسفه در عین تفکر مشاهده می کند، در عین مشاهده تفکر می کند. این رویکرد نشان میدهد که "دانستن" یعنی چه. فلسفه خود را محدود به دانستن این یا آن هستی نمی کند بلکه دنبال کل هستی است. "فلسفه، علم وحدت نهائی دانش هاست" فلسفه علمی است که خود را درگیر دو مقوله نظریه هستی و نظریه شناخت می کند.

فیلسوف هرگز خودکشی نمی کند، خودکشی مال غیر فیلسوف است.

روش مطالعه فلسفه دو چیز است، **خود راستی آزمائی و شهود درون**³ است. خود راستی آزمائی شامل دو شاخصه نقد از خود و خودآگاهی است. ذهن خود را در آینه بررسی کردن و کوشش به پالایش و تکامل آن کردن است. خود راستی آزمائی تنها نقد از خود نیست، پذیرش خود هم هست. نقد و پذیرش همچنان ادامه دارد، از سطح تا به عمق ادامه پیدا می کند. ریشه ها را در این فرآیند جستجو کردن است. تکیه بر خود در اینجا نمونه ای از هستی است. کار فلسفه تعمق بر کل ریشه هستی است. تعمق فلسفی بر خود شامل گذشته، حال، آینده و تمام وابستگی های انسانی، فرهنگی، اجتماعی او می شود که نیاز است به خودآگاهی منتهی شود.

شهود درون روش دیگر فلسفه است. فلسفه معتقد است که نیروی اصلی شکل گیری پدیده یا واقعیت در درون است نه در بیرون یا ظاهر آن. فیلسوف مولف می گوید لازم است توجه شود

³ intuition

که واقعیت های مادی از درون بی بهره اند بنابراین موضوع مطالعه فلسفه نیستند^۴. این نوع از واقعیت ها موضوع مسلم مطالعه علوم طبیعی هستند. اما آیا با احساسات و خرد می توان به جوهر هستی پی برد؟ او معتقد است که پیگیری جوهر هستی نیاز به داشتن ابزار یا توانایی های دیگری است.

برای آگاهی از اوضاع درون یا همان جوهر هستی لازمست بدون درنگ با آن همبودگی^۵، یکی شدن برقرار شود. تنها یکی شدن با واقعیت است که می توان جوهر آن را احساس یا شهود کرد. او مثال یک دونده را یادآور می شود که در یک مسابقه دوندگی با جدیت می دود تا برنده شود. تماشاچیان نتیجه مسابقه را تنها در ظاهر، سرعت دوندگی او حدس می زنند در صورتی که احساس خود دونده در حین دوندگی حتما چیزی دیگری است. فقط در قامت یک دونده می توان شرایط دوندگی او را شناخت. شهود درون، یکی شدن با درون واقعیت از راه منطق و تفکر و خرد انجام نمی گیرد. با درون باید قلبا یکی شد. تنها این روش است که از توهم، پیش داوری جلوگیری می کند. زیرا که ابتدا هستی وجود دارد سپس مفهومات. فیلسوفان برجسته از نوع افلاتون، ارسطو، هگل و غیره با همین روش نظریات خود را کامل کردند. بی شک پس از دریافت ها از راه همبودگی و یکی شدن نوبت به مفهوم سازی منطقی می رسد. اگر چه نظریه فلسفی بر پایه همبودگی و یکی شدن شکل می گیرد با همبودگی و یکی شدن صرف تفاوت دارد. نباید فلسفه را شخصی و انباشت ذهنیات فرد دانست اگر چه ممکن است منحصر بفرد باشد. حتما فیلسوفان مسئولند تا مفهومات و نظریه های خود را نظام مند و منطقی کنند.

آیا فلسفه و علم می توانند همدیگر را هم افزایی و تکمیل کنند؟

البته وارد شدن به این بحث نیاز دارد تا به پذیریم که هر دو علوم طبیعی و فلسفه بسهم خودشان علم هستند اگر چه هر کدام دارای نقاط قوت و ضعف هستند. دانشمندان هستند که فلسفه را علم نمی دانند و تنها علوم فیزیکال و طبیعی را علم می دانند، از طرف دیگر فیلسوفانی هم هستند که علوم رایج را علم بحق نمی دانند و تنها فلسفه را علم حقیقی می دانند.

ما معتقد هستیم هر دو علوم رایج و فلسفه از شاخصه های علمی برخوردارند، و هر دو لازم و بلکه ملزوم هم هستند. بنابراین با توجه به نقاط ضعف هر کدام باید بکوشیم تا میان آن ها رابطه برقرار کرده و با هم افزایی و تکمیل آن ها به یک علم پویا و کامل دسترسی پیدا کنیم.

در عصر جدید که علم در دنیای مادی از دست آوردهای قابل تحسینی برخوردار شده است فیلسوف نمی تواند بی اعتناء به این دست آوردها بی مهابا دست به ارائه نظریه بزنند. دنیای امروز با عصر باستان که علوم طبیعی پیشرفت نداشته است تفاوت ماهوی دارد و این خود ندا می دهد که فلسفه هم باید موضع خود را در باره واقعیت ها به روز کند. ما زمانی می توانیم از اهمیت شناخت درونی صحبت کنیم که حقایق وجه بیرونی یا ظاهری واقعیت را در دسترس داشته باشیم. همان گونه که در بالا توضیح داده شد علوم طبیعی برای ممکن کردن و تسهیل زندگانی است، در لوای زندگانی است که می توان مروج فلسفه یا علم اصول شد و به شکوفائی آن کمر بست.

^۴ او در جای دیگری می گوید اگر واقعیت های مادی ثابت شد که وجه درونی نیز دارند روش مطالعه فلسفی مصداق پیدا می کند.
^۵ sympathy

مؤلف معتقد است که فیلسوف هم برای موفقیت در ارائه نظریه های فلسفی قانع کننده بهتر است خود نیز در رشته ای از علوم مادی تجربه کسب کرده باشد

حال باید ببینیم علم مادی گرای رایج چگونه می تواند خود را با روش های شهودی فلسفه تکمیل کند. اگر چه علوم رایج موضوعات مورد مطالعه خود را در فضا و مکان با روش های عقلانی پیگیر می شوند اما در جایی که بُعد زمان در پدیده ای یا واقعیت مادی نقش داشت نیاز خواهد بود تا به روش خود راستی آزمائی و شهود درونی، یعنی روش های متداول فلسفه، نظریات علمی بازسازی شده و بدین وسیله پیشرفت داده شود. در طول تاریخ هم نمونه هایی یافت می شود که دانشمندان از راه شهود درونی توانسته اند قانونمندی برخی پدیده های مادی را کشف کنند. در سیر تحولات علمی کم نبوده است نظریه های علمی ای که مورد شک و تردید قرار گرفته باشد و نیاز بازبینی آن ها بوسیله دیگر دانشمندان تاکید نشده باشد. در میان این نظریه ها کمک از روش های فلسفی مطرح بوده است.

علم فلسفه بر پایه دو نوع فلسفه عمومی و خاص استوار است. فلسفه عمومی خود را مشغول بحث موضوع هستی، کل هستی و حقیقت بنیادی می کند، اما فلسفه خاص به پدیده ای خاص و مشخصی می پردازد. برای نمونه فلسفه هنر، فلسفه اخلاق، فلسفه کیمونو، فلسفه خنده و غیره مثال های خاص فلسفی هستند.

برای علوم مادی هم فلسفه عمومی که فلسفه علم می گویند، اشاره به نظریه شناخت بنیادی دارد. روش کلی شناخت در علم، توصیه این نوع فلسفه است. فلسفه خاص برای مثال در علوم فیزیک و زیست شناسی یا جامعه شناسی، طب شناسی و غیره مصداق پیدا می کند.

آیا روش فلسفی شهود درونی منطقی است (علمی است؟)، یا تنها ادعائی ذهنی و انتزائی است؟

مؤلف کتاب مدعی است که نه فقط روش شهود فلسفی منطقی است بلکه از روش منطقی هم می توان به شهود رسید. او می گوید می توان به سه نوع منطق اشاره کرد. ۱- علم قانونمندی که ذهن ما می تواند از آن تبعیت کند. این نوع منطق به منطق سوژه (subject) یا منطق فرمال یاد می شود (متفاوت با تعریف علم مادی گرا، مثل ریاضیات - ج ۲). ۲- علم قانونمندی که شناخت دنیای عینی را برای ما امکان پذیر می کند. این منطق به منطق هم گرائی سوژه و اوبژه (object) یا منطق شناخت یاد می شود (در علوم رایج طبیعی و مادی گرا - ج ۳). ۳- علم قانونمندی که خود هستی از آن تبعیت می کند. در این منطق سوژه و اوبژه برابری می کند و نظریه خود هستی یعنی فلسفه از این نوع است.

اگر چه سه نوع آگاهی منطقی را ترسیم کردیم اما آن چه که نیاز است تلفیق و وحدت دادن هر سه نوع منطق است که فلسفه هدف نهائی در مطالعه خود می داند.